

در جواب «پژوهشگر ستیهنده»

آقایان

در شماره پائیز سال ۱۳۵۲ کتاب امروز مصاحبه‌ای بود با آقای مجتبی مینوی «پژوهشگر ستیهنده». در آغاز مصاحبه از استاد خواسته‌اند که درباره «نسخه‌شناسی و کتابخانه، دستور زبان، خط، رسم الخط و تغییر خط، زبان فارسی و تحول آن، نشر امروزی فارسی و آینده آن... کتابخانه‌های بزرگی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند، درباره صادق هدایت و نیما و سایر حضرات و از خاطرات کودکی و دوران تحصیل و روزگار گذشته‌شان، صحبت کنند.» استاد می‌گوید: «البته صحبت درباره همه این مطالب یک روز تمام وقت می‌خواهد.» مصاحبه کننده‌ای می‌گوید: «می‌توانیم به اصطلاح ال‌ا‌هم فال‌ا‌هم بکنیم.» و استاد جواب می‌دهد: «بسیار خوب، ال‌ا‌هم فال‌ا‌هم! دوران بچگی من در سامره گذشته... غفلتاً دوران بچگی استاد در سامره از دستور زبان و خط و زبان فارسی و نشر امروز و آینده آن و دیگر قضایا مهمتر شد! بعد هم گرچه راجع به این سؤالات چیزی نگفتند در عوض درباره خرمندیل و کلاه پوست نیما و ترجمه ذبیح‌الله منصوری و شعر نو و... صحبت کردند. مصاحبه‌کنندگان که دستشان به دامن استاد رسیده بود چنین فرصتی را مغتنم شمردند و از همه چیز پرسیدند. استاد هم خوشبختانه کوتاه نیامدند.

باری، در این میان یکی از مصاحبه‌کنندگان نظر استاد را درباره کارهایی که اخیراً درباره شاهنامه شده و از جمله یکی دو کار شاهرخ مسکوب می‌پرسد، ایشان در ضمن جواب می‌گویند: «... ولی این را هم باید عرض کنم که شما با آقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید. یک نفر از ایشان سؤال می‌کند که: بفرمایید که تا به حال چرا کسی به فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را درباره فلان قصه شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می‌کنند؟ این چه سؤالی است؟ ما هزار سال است در باب شاهنامه کار کرده‌ایم... حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی راجع به شاهنامه بنویسد و مردم دیگر هم به فکر شاهنامه و مطالعه و تحقیق در باب آن بیفتند؟ آخر چنین چیزی می‌شود؟ و عجیب است که آن مرد هم به خودش گرفته و جواب داده: «بله دیگر!... چه می‌شود کرد؟...»

جواب مرا هم در گیومه گذاشته‌اند. لابد یعنی اینکه دقیقاً نقل قول کرده‌اند.

مصاحبه من در شماره پائیز ۱۳۵۱ «کتاب امروز» است و دیدنش خیلی سخت نیست. عنوان این قسمت از مصاحبه چنین است: «شاهنامه و تحقیقات اخیر». سؤال

آقای پاکدامن پس از نقل آغاز کتاب «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» و اشاره به نوشته‌هایی به مناسبت هزاره فردوسی این بود: «اما از موقعی که تو این (مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار) را نوشته‌ای، یا شاید همزمان با تو، عده دیگر هم برداشته‌هایی کرده‌اند. به نظر تو این توجه به شاهنامه را به چه ترتیبی می‌شود توجیه کرد؟...» جواب من هم این بود: «من نمی‌دانم که اگر توجهی به شاهنامه شده علت یا علت‌هایش چیست. راستش من در این باره فکری نکرده‌ام و جوابی هم نمی‌توانم بدهم، برای اینکه چنین جوابی از جانب دیگران خواهد بود. اما در مورد خودم می‌توانم جواب بدهم...»

بنابراین در اینجا اولاً صحبت از تحقیقات اخیر بود، ثانیاً سؤال درباره برداشته‌هایی از شاهنامه و این توجه بود، ثالثاً جواب هم چیز دیگری بود غیر از آنچه مینوی از قول من ساخته و بعد نتیجه گرفته که: «هم آن سؤال و هم آن جواب واقعاً خجالت دارد».

حالا چرا این استاد، که خود در کمین «اغلاط فاحش» این و آن نشسته تا میچ عالم و آدم را بگیرد، از قول دو تا آدم زنده سؤال و جوابی اختراع می‌کند تا به نتیجه دلخواهش برسد، خدا می‌داند. شاید این هم از شگردهای استادی است. اما هرچه باشد به هر حال به قول خود آن حضرت «خجالت دارد».

این را هم اضافه‌کنم که مینوی می‌گوید: «این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده است؟ آخر کتاب بنده، کتاب تقی‌زاده، کتاب مول، کتاب باربیه دومنار، کتاب نولدکه، همه قبل از کتاب او نوشته و چاپ شده.» اولاً کتاب باربیه دومنار درباره فردوسی از آن اختراعات کذایی است. او نه تنها کتابی درباره فردوسی ننوشت بلکه با وجود ترجمه و چاپ قسمت کوچکی از شاهنامه هیچ ارادتی به فردوسی و کتابش نداشت و این را هم به نوعی گفته است. ثانیاً هنوز هم پس از نزدیک به صد سال کتاب نولدکه (حماسه ملی ایران) بهترین تحقیق تاریخی درباره فردوسی و شاهنامه است و کتاب تقی‌زاده و مینوی بازگوی همان حرفهای اوست با کم و زیادهایی، و شما در این میدان کشف تازه‌ای نکرده‌اید. اساساً تحقیق در غره و سلخ و مقابله نسخه بدلها و فقط به ظواهر پرداختن که در این هفتاد هشتاد سال اخیر در ایران بیش از اندازه باب شده و برای بعضیها به صورت نشانه فضل و کمالات درآمده آخرش نبش قبر است و بس، چون معمولاً به اصل مطلب کاری ندارد و با آن بیگانه است. آخر این ادبیات فارسی مفهوم و معنایی دارد. راجع به آن هم چیزی بگویید کمی برتر از حد گفتارهای

فرهنگی در فلان رادیو. همه‌اش که تصحیح و تحشیه نیست. نمی‌خواهم بگویم تحقیق در ادبیات فارسی کار کوچکی است. البته مردانی چون دهخدا و بهمنیار و کسروی و معین و ... کار کمی نکرده‌اند، اما «تحقیقات ادبی-تاریخی» تقی‌زاده‌وار معمولاً به فکر و جهان‌بینی، به جوهر و حقیقت ادبیات کاری ندارد، در بند قشر و ظاهر است، تمام سروکارش با اصح و اقدم نسخ، با نسخه قج و مج است. دست پروردگان آن مرحوم هم که ماشاءالله تا آخر گرفتار «بشنو از نی چون شکایت می‌کند یا چون حکایت می‌کند» هستند. نتیجه ارتکاب به این اعمال هم معلوم است: بیزاری خلق‌الله از ادبیات و پیدا شدن این تصور برای بیخبران که گویا ادبیات فارسی همه‌اش همین چیزهاست و به درد دنیا و آخرت کسی نمی‌خورد. در مصاحبه، مطالبی هم در باب چگونگی ترجمه، شعر نو، روش تصحیح نسخه‌های خطی و غیره پرسیده شده که گاه استاد با «پدرسوخته» و «... می‌خورد» و غیره جوابهای خود را مؤکد کرده است تا دیگر جایی برای تردید و گفتگو نماند. هر چند که مانده است و پاسخگویی به آنها حوصله زیاد و وقت بیمصرف می‌خواهد. از مطالعه این مصاحبه بعضی سؤالات اخلاقی هم پیش می‌آید، از جمله اینکه نیمایوشیج در سالهای پیش فلان کتاب را از من گرفت و دیگر پس نداد و یا اینکه «من گمان کرده بودم که شاید یاسمی ... کاری کرده بود که کتاب بنده توقیف شود اما یقین نداشتم. من رشید یاسمی را وقتی سگته کرده بود و بیمار بود در نیس ملاقات کردم و او با تذلل و تضرع می‌گفت که در این کار دست نداشته، و از من می‌خواست که اگر هم این کار را از او می‌دانم، او را ببخشم. بنده هم گذشت کردم، فراموش کردم و گله و کدورتی بین ما باقی نماند.» واقعاً که عجب گذشتی! بعد از آن همه «گمان» و «شاید»، نسبت «تضرع و تذلل» به کسی دادن که دیگر نمی‌تواند از خود دفاع کند و بعد ادعای «گذشت» کردن! آخر، آقا، شما سالهای سال با نیمایوشیج و رشید یاسمی همزمان و دوست یا آشنا بودید؛ اگر ادعایی داشتید بهتر نبود همان وقتها می‌گفتید تا اگر آنها هم جوابی داشتند بگویند، نه حالا که دستشان از دنیا کوتاه است؟ واقعاً غم‌انگیز است که یکی عمری با ادبیات فارسی سروکار داشته باشد و آخرش از آن همه، این مایه جوانمردی و بزرگواری و گذشت را آموخته باشد.

اما در این مصاحبه جالبتر ایرج افشار است که می‌گوید: «استاد نمی‌دانم دیده‌اید یا نه. یکی دو سال پیش يك ایتالیائی، که اسمش الان درست به خاطر من نیست، مقاله مفصلی نوشته درباره بوف کور که علی‌الظاهر معتبرترین و مؤثرترین اثر صادق هدایت است. او عقیده دارد که صادق هدایت در این اثر از ژرار دونروال استفاده کرده.» اولاً آن ایتالیایی ایرانی است و اسمش خسرو مهندس است. ثانیاً مقاله‌اش درباره هدایت و نروال نبود و درباره هدایت و ریلکه بود. ثالثاً مجله ایتالیایی بود نه نویسنده (رجوع شود به مقاله «Hedayat and Rilke» در مجله Comparative Literature، شماره ۳، جلد ۲۳، ۱۹۷۱). رابعاً روزه لسکو در مقاله‌ای راجع به هدایت اشاره

کرد که شباهتهایی میان «بوف کور» و «اصفهان نصف جهان» هدایت با دو اثر نروال وجود دارد. اما این را هم نوشت که: «البته گفتگوی تقلید در میان نیست زیرا هدایت پیش از آنکه نگارنده او را به مطالعه آثار نروال وادارد این نویسنده را فقط به نام می‌شناخت.» (مجله سخن، شماره ۲، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۲۵). واقعاً که خسن و خسین هر سه دختران مغاویه بودند.

باری پس از آن حرفهای مینوی و ایراد او به سؤال آقای پاکدامن و جواب من، این آقا می‌گوید: «تقصیر دریابندری اینهاست که این را چاپ کرده‌اند.» چاپ کردن آن گفتگوی ما تقصیر است و آقا هم قاضی که تقصیر و مقصرا را تشخیص بدهند! آقاجان، این حرفها در شأن مأمور سانسور است، آنهم در جایی که سانسوری باشد. در شأن شما نیست، دیگر مگویید. بیستم بهمن ۱۳۵۲

شاهرخ مسکوب